 أعوذ باللَه من الشیطان الرجیم‌

 بسم اللَه الرحمن الرحیم‌

 يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَداءَ بِالْقِسْطِ وَ لا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلى‌ أَلَّا تَعْدِلُوا اعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوى‌ وَ اتَّقُوا اللَه إِنَّ اللَه خَبِيرٌ بِما تَعْمَلُونَ‌[[1]](#footnote-1)

 ای مومنین كه در مسیر حق و عدل حركت می‌كنید، كارهای ناشایست دیگران، شما را وادار نكند كه از راه خودتان دست بردارید و به مسیر منحرف و مُعوَج متمایز بشوید. شما كار خودتان را انجام بدهید و مسیر خودتان را داشته باشید، به كار دیگران كاری نداشته باشید. كارهای خلاف آنها شما را از مسیر صحیح‌تان منحرف نكند و از آن مبانی كه فراگرفته‌اید دست برندارید و از آنچه كه صحیح می‌پندارید به خلاف منحرف نشوید.

 این آیه از آیات كلیدی زندگانی انسان در حیات این دنیا است. نظیر این آیه، آیه‌ای است كه چند روز پیش در خطبه‌های نماز عید فطر تلاوت كردیم، كه می‌فرماید كه‌ يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ إِلَى اللَه مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِما كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ‌[[2]](#footnote-2) ای مومنین مواظب خودتان باشید خودتان را بپایید، حواستان به خودتان باشد، به این‌طرف و آن‌طرف نگاه نكنید، هی دنبال این نباشید كه فلانی الان چه موقعیتی پیدا كرد، فلانی الان در چه واقعه‌ای قرار گرفته، فلانی الان چه مرتبه و پستی پیدا كرد، فلانی الان دچار چه انحرافاتی شد، فلانی ...!

 خودتان را داشته باشید، عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ! مواظب خودتان باشید، مواظب خواست خودتان باشید، پرونده خودتان را ورق بزنید، به پرونده دیگران كاری نداشته باشید. لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ‌ وقتی كه شما در مسیر هدایت هستید دیگران گمراه بشوند، شما را چه باك؟ چه فرقی دارد؟ شما را چه باك؟! شما راه خودتان را بروید. وقتی كه شما از هدایت خودتان مطمئن هستید، حالا دیگران راه دیگری را انتخاب كنند، مسیر دیگری را بروند، چرا باید حواس شما به این‌طرف و آن‌طرف برود.؟

 اگر یكی بخواهد خودش را از پشت بام به زیر بیاندازد، شما هم باید بروید خودتان را به زیر بیاندازید؟ خب بگذارید طرف خودش را بیاندازد پایین، بگذارید خودش را هلاك كند. اگر یك شخصی می‌خواهد سم بخورد و خودش را از بین ببرد شما هم باید بروید آن لیوان را بخورید؟ نه! همین‌طور نسبت به راه و نسبت به مسیر و نسبت به مسائلی كه بزرگان و اهل معرفت و اهل راه برای تصحیح مسیر انتخاب كرده‌اند باید انسان فقط به آن مبانی فكر كند.

 دیروز یك شخص در یك حال و هوایی بود انسان امروز مشاهده می‌كند این شخص با این موقعیتش، با این مقامش، با این حالش، با این مطالبی كه می‌گفت، امروز به راه دیگری می‌رود، راهی كه باطل است، حرفهایش، حرفهای باطل است، روشش، روش باطل است، كیفیت ارائه مطالبش به دیگران ارائه باطل است یك‌دفعه كله انسان هَنگ می‌كند: این كه دیروز این‌جور بود، الان این‌طور شده است! پس من چه تضمین و گارانتی دارم برای اینكه بتوانم این مسیر را ادامه بدهم؟! خب پرونده ما با پرونده او مگر یكی است؟

 دو تا مریض وارد بیمارستان می‌شوند، برای هر كدام یك پرونده پزشكی تشكیل می‌دهند، این یكی سرش بیماری دارد، آن یكی معده‌اش خونریزی كرده، ربطی به هم ندارند، این باید برود در بخش خودش، آن یكی هم باید برود در بخش خودش و تحت درمان خاص خودش قرار بگیرد، درست شد؟!

 حالا كه این‌طور است، چه عاملی می‌تواند باشد كه ما (با توجه به این قضیه) تمام افكارمان به این‌طرف و آن‌طرف گرایش پیدا می‌كند؟ و خیال نكنیم كه این یك مسئله‌ای است كه مربوط به این زمان است، بنده از زمانی كه به یاد دارم، از زمان مرحوم انصاری كه طفل بودم، طفل پنج شش ساله بودم و حال و هوای آن افراد را من می‌دیدم و بعد در زمان مرحوم آقای حداد رضوان اللَه علیه و افرادی كه ارتباط داشتند با ایشان و بعد هم در زمان خود مرحوم آقا (كه البته در همان زمان مرحوم حداد حل بود، برهه‌ای از آن زمان هر دو با هم هماهنگ و همراه بود، قبل از ارتحال مرحوم حداد رضوان اللَه علیه) در تمام این موارد وقتی كه من نگاه به افراد می‌كردم نقطه‌ی ضعفی كه در این افراد می‌دیدم این بود كه اینها در عین اینكه آمدند پیش یك ولی خدا، در عین اینكه آمدند پیش یك عارف، در عین اینكه باید تمام حواس‌شان به آن شخص عارف و استفاده از او باشد، می‌بینیم همه‌اش دنبال این است كه كی آمد و كی رفت؟ این كه آمده چه حالی دارد؟ این كه آمده چه موقعیتی دارد؟ این كه آمده فرض بكنید كه چه وضعیتی دارد؟ این الان یك همچنین حالی دارد! این الان یك همچنین موقعیتی دارد! و بعد وقتی كه یكی از آنها می‌رفت اینها ناراحت می‌شدند: ا عجب این رفت، ا عجب این رفت، برویم سراغش را بگیریم، پِیش را بگیریم، كه این را بیاوریم!

 دلیل همه اینها چیست؟ بخاطر این است كه نفهمیدند كجا هستند! فكر كردند اینجا هیئت است. اصلًا اصل تشكیل هیئت، بنر و پلاكارد و اعلامیه و در روزنامه چاپ كردن و اینهاست دیگر، اگر كسی قصد خالص داشته باشد دیگر بنر و اعلامیه نمی‌خواهد. مثلًا اینجا هیئت است ولی طرف بلند می‌شود می‌رود تا شاهزاده حسین و آنجا بنر هیئت را بچسباند! خب این چه ربطی به آنجا دارد؟ اگر قصدت خالص هست دیگر چرا می‌روی پرچم را آنجا می‌چسبانی؟ خب همین‌قدر كه یك پرچم سیاه سر منزل‌

 می‌زنید كه هر كسی می‌خواهد بیاید و آشنایان هم بدانند، هر كه آمد، آمد. هر نیامد، نیامد. مجلس امام حسین تشكیل بشود و بعد آن‌وقت ببینید آثار مجلس با بنرو پلاكارد و توی روزنامه‌ها پخش كردن و این همه پول كاغذ و چاپ و روزنامه دادن و بین این نحو ساده برگزار كردن آثارش چقدر فرق می‌كند و چقدر با هم تفاوت دارد.

 به همین مقیاس شما می‌توانید مسائل اجتماعی را در نظر بگیرد، یعنی این را ملاك قرار بدهید.

 مرحوم آقا رضوان اللَه‌علیه می‌فرمودند: در اوایل انقلاب كه قرار بود مجلس خبرگان تشكیل بشود (بنده خودم در جریان بودم) در آن زمان نگاه كردم و دیدم افرادی كه می‌خواهند انتخاب بشوند خلاصه افرادی هستند كه شاید صلاحیت نداشته باشند.

 عده‌ای از علمای طهران بودند: خدا رحمت كند مرحوم آقای سید محمد علی سبط، مرحوم آقای خوانساری، مرحوم آقای شیخ محمدباقر آشتیانی، مرحوم آقا شیخ حسن سعید و از علمایی كه فعلا هستند حضرت آیت اللَه آقا سید ابراهیم خسروشاهی كرمانشاهی و عده دیگری كه آنها آمده بودند و اجتماع كرده بودند پیش مرحوم آقا (خدا رحمت كند بعضی از آنها الان فوت كرده‌اند، خب داعی ندارد اسم‌شان را ببریم) كه آسید محمدحسین چه نشسته‌ای كه الان افرادی برای مجلس خبرگان دارند می‌آیند كه ... و مجلس خبرگان هم می‌خواهد قانون اساسی را تدوین كند و مسئله شوخی نیست. مرحوم آقا فرموده بودند كه با توجه به شرایط كاری از دست ما ساخته نیست.

 از جمله كسانی كه در این قضیه اصرار اكید داشت خدا رحمت كند مرحوم آیت اللَه شهید دستغیب بود كه خیلی روی مرحوم آقا فشار می‌آورد كه آسیدمحمدحسین شما حتما باید بیایید در مجلس خبرگان، حتما باید بیایید به مجلس. بنده یادم هست ایشان هم از شیراز آمده بودند تهران.

 مرحوم آقا یك روز به ما گفتند این آسیدعبدالحسین دست از سر ما برنمی‌دارد و ولمان نمی‌كند و چقدر هنوز دارد اصرار می‌كند. قرار بر این شد كه بروند و از مرحوم آقای خمینی بپرسند كه خلاصه قضیه چیست؟ آیا بیایند در گود و در میدان یا نه؟ بالاخره بیایند یا نیایند؟ رفتند و سوال كردند و دیدند كه ایشان نظرشان خیلی مثبت است كه حتما علما بیایند و در مجلس خبرگان شركت كنند. و حتی تاكید كردند كه این مجلس، مجلس مهمی است و خب فرق می‌كند با انتخابات دیگر.

 پس از آن قرار شد كه ده نفر كه در تهران بودند در قبال آن ده نفری كه به اصطلاح افراد خاصی بودند (مرحوم آقا بودند و آشیخ محمد باقر آشتیانی و عده‌ای دیگر كه مجموعا ده نفر از علمای تهران بودند) ثبت‌نام كنند و شروع كنند به تبلیغات دیگر. حتی برای فرستادن عكس یادم هست كه در آن ساعات آخر (وزارت كشور بود، هرچه بود نمی‌دانم) كه قرار بود ثبت‌نام بشود این عكسها را قبول كردند. یعنی حتی فرستادن اسناد و شناسنامه و اینها تا ساعت‌های آخر طول كشید و گفتند كه اگر دیرتر

 از این باشد مهلت تمام می‌شود و ثبت‌نام نمی‌شود. حالا عكس‌ها را همه فرستادند و قرار بر انتخابات شد، یك‌دفعه خبر رسید كه آن گروه مخالف گفته است ما در مقابل اینها به هر نحوی كه شده خواهیم ایستاد! به هر كجا كه می‌خواهد برسد! مرحوم آقا گفتند:" دیدید گفتم فایده‌ای ندارد ما بیاییم."

 عرض كردم خیلی از اینها فوت كرده‌اند و به رحمت خدا رفته‌اند و امرشان با خداست ما كه قاضی نیستیم كه بیایم در اینجا قضاوت و حكومت كنیم. بالاخره هر كه بین خودش و خدای خودش حساب كار خودش را دارد. بهتر است كه ما بگویم هر كسی كارش با خداست. انشاء اللَه خدا از تقصیرات همه ما بگذرد.

 خلاصه دیدند این كه نشد، رفتند دوباره قم پیش مرحوم آقای خمینی و گفتند كه ما آمدیم در میدان، خود شما گفتید، اعلان كردید كه آقایان بیایید، همه بیایند، علما بیایند، بسیار خب ما هم آمدیم ولی این چه وضعی است؟ اولتیماتوم و پیغام و پسغام و تهدید و این چیزها چیست؟ كه ما می‌ایستیم و به هر نحوی نخواهیم گذاشت كه این گروه وارد مجلس بشوند!

 آقای خمینی گفتند كه بله، شما بیایید ولی كاری كه موجب تشتت و اختلاف هست به صلاح نیست! این مطلب را ایشان آن موقع گفتند، مرحوم آقا گفتند كه ما به افراد گفتیم:" ما كه اهلش نیستیم كه دیگر چماق و چوب و سنگ برداریم و بجنگیم! ما اهل این حرفها نیستیم، ما سپر می‌اندازیم و اگر حریف، حریفی است كه تا این حد حاضر شده كه برای حفظ اسلام ...!" ماشاءاللَه!، برای حفظ اسلام است دیگر! ببینید چه اسلامی است؟!

 در شبهای ماه مبارك صحبت یك وقت از خلوص در عمل و نیت بود و اگر یاد رفقا باشد عرض كردم همه ما دم از اسلام می‌زنیم، همه ما دم از خدا می‌زنیم، ولی بعضی‌ها دم از اسلام می‌زدند به بهای عبور از روی جنازه دختر پیغمبر و عبور كردند دیگر. دختر پیغمبر را كشتند، كشتند، آقا تكه تكه كردند و گذاشتند كنار و نگفتند كه ما مسیحی هستیم، گفتند ما بخاطر حفظ اسلام! و بخاطر اینكه تشتت در میان مسلمین نیافتد و بخاطر اینكه وحدت شكست نخورد و علی هم آدمی نیست كه بخواهد مطلبی را به سرانجام برساند ما می‌آییم و به بهای عبور از جنازه دختر پیغمبر، اسلام را می‌خواهیم حفظ كنیم. به بهای آتش زدن خانه وحی اسلام را می‌خواهیم حفظ كنیم، به بهای طناب به گردن امیرالمومنین انداختن می‌خواهیم اسلام را حفظ كنیم.

 در نامه‌ای كه معاویه به امیرالمومنین نوشت به این مطلب اقرار كرد كُنتَ تُغَادُ كَمَا یغَادُ الجَمَلُ المَغشُوشُ مانند آن شتری كه ریسمان به بینی (سوراخ شده‌اش) انداختند و او را می‌كشند تا اینكه رم نكند، این‌جوری طناب انداختند به گردن و به مسجد بردند، واقعا این امیرالمومنین ما چه كشید؟ ما همین‌جور نگاه می‌كنیم علی علی علی ... یكی از این كارها به سر ما آمده؟

 حضرت فرمودند بله! قضیه همین‌طور بوده ولی تو خواستی مرا تعییب كنی ولی نمی‌دانستی كه داری مرا مدح می‌كنی، این‌جوری من در قبال باطل ایستادم و مرا بردند به مسجد. بله، این‌طوری بوده ولی چگونه؟ می‌خواستی مرا تعییب كنی؟ عیب بر من بگیری؟ ولی داری مرا مدح می‌كنی.

 و بعد شمشیر بالای سر حضرت آورده بود (دومی) كه یا بیعت كن یا گردنت را می‌زنیم! به به به چه نظام اسلامی كه برای بقای این نظام اسلامی باید سر علی قطع بشود! باید قطع بشود! دختر پیغمبر (زنش) را كه كشتند، بچه‌اش را كه سقط كردند، در خانه‌اش را كه آتش زدند، اینها همه به خاطر چیست؟ حفظ اسلام است!

 الحمدلله الان كه نویسنده‌های ما و آخوندهای ما افتاده‌اند در اینكه قضیه سقیفه از افتخارات اسلام است!! چشم‌مان روشن! چیزی كه سنی‌ها نمی‌گویند ما داریم می‌گوییم. سنی‌ها می‌خواهند قضیه را ماست‌مالی كنند و بپوشانند، ما داریم امتیاز می‌دهیم:" بله بفرمایید این هم یادتان رفته، این را هم داشته باشید. این از افتخارات اسلام است! چون آن موقع قیصر روم و ... می‌خواستند بیایند و حمله كنند و اگر این قضیه سقیفه انجام نمی‌شد معلوم نبود چه بلایی بر سر اسلام می‌آمد ...!"

 همین جفنگیاتی كه دارند می‌گویند هان! دارند می‌گویند. اینها را خدا روز قیامت می‌آورد و بعد هم نگه‌می‌دارد و می‌گوید تشریف داشته باشید با شما كار داریم!

 خب به این بها اسلام را می‌خواهیم حفظ كنیم! این هم یك جور حفظ كردن است! به این بها.

 شاید خود پیغمبر هم زنده می‌شد همانجا سرش را می‌زدند: نه، نه همان جا خوب بود خوابیده بودی! برای چه زنده شدی؟! ما می‌خواهیم اسلام را زنده نگه داریم! برو بخواب! برو سرجایت بگیر بخواب!

 اینكه امام زمان ظهور نمی‌كند بخاطر ترس از جان خودش است كه ظهور نمی‌كند. شاید ... دیگر بقیه‌اش بماند.

 خب حالا این مسئله چه درسی به ما می‌دهد؟ این قضایا چه درسی به ما می‌دهد؟ این تاریخ كه به این شكل رقم خورده چه درسی به ما می‌دهد؟

 این درس را می‌دهد كه وقتی تو علی را داری دیگر برای چه فكر می‌كنی به این‌طرف و آن‌طرف؟ و به این كه حالا همه رفتند؟ به چه فكر می‌كنی؟ این آیات قرآن، هر كدام از این آیات مخصوصا آیات خاصی كه در اینجا می‌خوانیم، آیاتی است كه راه سالك را نشان می‌دهد كه سالك باید چطور باشد، حواسش جمع باشد، مواظب باشد، مواظب باشد و بداند این دو روزی كه به او داده‌اند را چگونه صرف كند، آیا مانند همان افرادی صرف كند كه برای اقتداء به نماز صبح پیغمبر از هم سبقت می‌گرفتند و جانماز پشت سر پیغمبر می‌گذاشتند ولی بعد از رفتن پیغمبر انگار نه انگار رسول خدایی آمده، وحیی‌

 آمده و وصایتی آمده و ولایتی آمده و غدیر خمی آمده و امیرالمومنینی آمده ... انگار نه انگار، برو دنبال همان كسی كه آمده غصب خلافت كرده و در همانجا باش!. یا آن‌جور طی كنی یا نه حواست جمع باشد یك نفر دو نفر كه سهل است تمام مردم بیایند در یك‌طرف بایستند، نگاه كن ببین خودت چه فهمیدی، به این نگاه كن. خدا چقدر از تاریخ شاهد نشان بده؟ چقدر شاهد نشان داده؟

 خودم شاهد بودم كه می‌دیدم افراد برای زیارت آقای حداد و درك شب عرفه فوج فوج از ایران حركت می‌كردند به سوی كربلا و اتاقهای منزل آقای حداد مملو از دوستانی بود كه هر كدام برای تبرك از آن وجود مطهر و وجود مقدس بر یكدیگر سبقت می‌گرفتند. وقتی یك امتحان شد، یك نفر نماند، همه رفتند، اینها در چه مرتبه از درك بودند؟ آن رفت، آن رفت، آن رفت ... اینها خیلی برای ما موجب عبرت است هان!

 كسی كه خودش معتقد است این شخص ولی خداست، این شخص دارای این خصوصیات است، تو كه خودت شاهد بودی و با چشم خودت دیدی (من چند شب پیش این قضیه را در جلسات شبهای ماه مبارك رمضان گفتم) در زمان عبدالسلام عارف آمدند منزل مرحوم آیت اللَه حكیم را محاصره كردند، برقش را قطع كردند، تلفنش را قطع كردند، حتی آب منزل را هم قطع كردند و افراد از پشت بام می‌رفتند و آب می‌دادند به منزل ایشان و بعد مامورها رفتند روی پشت بام ایستادند كه كسی نیاید كه حتی آب برسانند. اینجا كه شد آمدید پیش مرحوم آقای حداد و گفتید آقا قضیه اینطور است الان جان این مرجع و بچه‌هایش در خطر است. ایشان یك تفكری كردند و فرمودند ان اللَه علی كل شی قدیر همان موقع تلگراف یا تلفن زدند كه حصر را بردارید.

 اینها چیزهایی است كه خودتان می‌دیدید، چطور شد كه یك امتحان پیش آمد و یك شیطان و بلكه دو شیطان افتادند در میان شما و شروع كردند به وسوسه كردن و شروع كردند به تهمت زدن! تهمت.! بنده یادم هست، تمام جریانات مثل فیلم جلوی چشمم است. گفتند ایشان رفته است در بغداد سر قبر ابوحنیفه! اصلا آقای حداد نمی‌داند ابوحنیفه را با ح حوله می‌نویسند یا با های هویج! خب قبر ابوحنیفه ... خب یك چیزی بگویید و یك دروغی بگویید كه یك‌قدری باورش محتمل باشد.

 مثل اين دروغ‌هايى كه امروزه ما مى‌شنويم از بعضى سايتها و بعضى از مدعيان عرفان.

 دروغ! خورشید بالای آسمان است می‌گویند نیست! خب یك دروغی بگویید (عیب ندارد حالا كه قرار است دروغ بگویید بگویید) كه بالاخره احتمالش باشد. گرچه دروغ است ولی خب نه دروغی كه دیگر تابلو باشد.

 یا اینكه گفتند آقای حداد سر قبر عبدالقادر در بغداد رفته!

 ما رفته‌ایم، همین خود بنده رفتم سر قبر عبدالقادر، با همین رفیق شفیق و سرور معظم و شیخ و

 قطب ما جناب آقای ... گفتیم برویم ببینیم، اصلا هم خوش‌مان نیامد، و فقط یك نگاهی كردیم و آمدیم بیرون، نگاه كردیم. ولی آقای حداد [كی رفته بودند؟] خب ما اهل [كنجكاوی‌] هستیم دیگر، برویم، ببینیم، به هر كجا سرك بكشیم.

 دو سال پیش بود كه سر قبر نواب اربعه رفتیم، سر قبر شیخ سعید سقطی به به به و جنید بغدادی و حضرت یوشع بن نون، وصی حضرت موسی، رفتیم چقدر با صفا بود، چقدر با نورانیت بود. در بغداد می‌گشتیم سر این قبور و آنها را زیارت می‌كردیم.

 حالا آقای حداد كه اینجا نرفته بود پس چرا داری تهمت می‌زنی؟ خب برو یك ایراد پیدا كن كه واقعیت داشته باشد. ابوحنیفه و عبدالقادر آخر اینها كی هستند؟ حالا عبدالقادر باز یك چیزی ولی ابوحنیفه آخر چی ...

 می‌گفتند آقای حداد اعتقادی به امام زمان ندارد! و فقط قرآن می‌خواند و توسل می‌كنند!

 بنده دیگر با چشم خودم می‌دیدم و با گوش خودم می‌شنیدم كه هردفعه ایشان می‌خواست بلند بشوند ذكرش یا صاحب الزمان بود. به من دیگر چرا دروغ می‌گویی؟ من كه خودم می‌دیدم ورد یا صاحب الزمان از زبانش قطع نمی‌شد. خب چرا؟ چون دست خالی است. دست خالی است لذا باید تهمت بزند چون دست خالی است باید دروغ بگوید. به كجای كار آقای حداد ایراد داری؟ بیا ایراد را بگو، بیا به اعتقاداتش ایراد كن، ایراد كن چه اشكال دارد؟ آدم می‌آید رفع شبهه می‌كند. مگر مكتب عرفان یك مكتب سربسته و دربسته و توی بقچه و صندوق قایم شده با ده تا قفل است؟ این حرفها چیست؟ صاف و شفاف و روشن همه مطالب موجود است.

 بيست سال است از زمان مرحوم آقا به اين‌طرف در تمام جلساتى كه ما داريم اول حرفى كه من مى‌زنم و الان هم مى‌زنم اين است كه آقا به هر كدام از حرفهايى كه من مى‌زنم، هر كدام ايراد دارى همين‌جا بگوييد. همین قضیه حجیت قول ولی مگر از كجا پیدا شد؟ آمدند شبهه كردند، اعتراض كردند كه آقا این اشتباه است و قول ولی حجت نیست و باید چه بشود و چه بشود ...

 گفتیم بسیار خب جواب می‌دهیم. بعد شروع كردند مسائل را منحرف كردن و داد و بیداد درآوردن و بالای منبر و این‌طرف و آن‌طرف مطرح كردن، دیگر من موضع گرفتم.

 اشكال كردی بنشین جوابت را بشنو، اگر قانع نشدی بعد آن‌وقت برو هركاری دلت خواست بكن. چرا داد و بیداد می‌كنی؟ چرا این‌طرف و آن‌طرف مطرح می‌كنی؟ گفتند حالا بیاییم آشتی كنیم. گفتم نه صبر كن اول جوابت را می‌دهم بعد از اینكه جوابت را دادم آن‌وقت حالا فكر كنیم برای چه ... خب بفرمایید ما با كسی قهر نیستیم.

 لذا اگر رفقا یادشان باشد تمام ماه مبارك دوسال پیش ما، تمام مطالب حول این بحث گذشت و

 دوستان این مطالب را دارند با یك اضافاتی تقریر می‌كنند. و رفقا هر روز می‌آمدند مطالب و اعتراضات را پیش من می‌آوردند: آقا، مرحوم آقا در جلد چندم امام شناسی خلاف این حرف را زده، علامه طباطبایی در تفسیر المیزان خلاف حرف تو را می‌گوید، نمی‌دانم فلان شخص در كتاب عرفان خودش راجع به ولایت اولیاء ... مثلا فرض كنید محی‌الدین در فتوحات و در فصوص خلاف شما می‌گوید و الان در حدود این مقدار اشكال روی میز است. كه اینها در موقعی كه قرار است بحث تقریر شود و بصورت كتاب دربیاید پاسخ همه اینها را ما ان‌شاءاللَه خواهیم داد.

 این دیگر چیز پنهانی نیست، مسئله‌ای مخفی نیست، قضیه‌ای نیست كه انسان بخواهد: نه!، نگو!، و این حرفها مسئله‌ای نیست. پس چرا ما باید پا از حد خود فراتر بگذاریم كه یك روزی گرفتار شویم؟ چرا؟ من به اندازه دهنم صحبت كنم، شما هم به اندازه دهنت صحبت كن. حالا نمی‌گویم پایین‌تر، انسان باید پایین‌تر حرف بزند. بی‌خود خودش را دست این و آن نیندازد.

 مرحوم آقا (خیلی عجیب) چیزهای خوبی یاد ما می‌دادند. یك‌دفعه صحبت از مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودكی اصفهانی بود كه ایشان بالاخره نفَسی داشت و مرد بزرگی بود و افراد می‌آمدند پیش او نمی‌دانم نباتی داشت، انجیری داشت و همین‌طور می‌داد به مردم و می‌خوردند و خوب می‌شدند. و بیماری‌های صعب العلاج تقریبا شبه اعجاز خوب می‌شد. ایشان می‌فرمودند اولیاء خدا این‌جور خود را دست مردم نمی‌اندازند! بلكه آنها رند هستند، زرنگ هستند.

 هر روز صف صدمتری و دویست متری در این منزل آشیخ حسنعلی ... بالاخره گرفتاری كه یكی و دو تا ندارد، یكی سرش درد می‌كند، یكی شكمش درد می‌كند، بالاخره دردهایی است كه همه دارند و گرفتاری‌هایی كه همه دارند، آن یكی شوهر گیرش نمی‌آید، آن یكی نمی‌دانم زن گیرش نمی‌آید، آن یكی فرض كنید سفته و چك و فلان دارد، آن یكی فرض بكنید كه همسایه‌اش دارد اذیتش می‌كند، آن یكی نمی‌دانم زنش دارد با كف‌گیر به سرش می‌زند، خلاصه اگر بخواهد راه باز بشود كسی هم كه مشكلی نداشته باشد دیگر توقع پیدا می‌شود: ما می‌خواهیم به اینجا برسیم، ما می‌خواهیم به آنجا برسیم ...

 مرحوم آقا می‌گفتند اولیای خدا خودشان را دست مردم نمی‌اندازند بلكه كار را به خدا واگذار می‌كنند. حالا یك وقتی، در یك برهه‌ای بخواهند كاری بكنند، یك‌جوری كه مردم نفهمند: ان‌شاءاللَه ما دعا می‌كنیم، هرچه خدا خواست ...، و اگر بخواهد نفسی بدمد این‌جوری می‌دمد. نمی‌گوید برو خواهی دید در یك‌ساعت دیگر چه خواهد شد! از این آتوها دست كسی نمی‌دهند. از این بهانه‌ها دست كسی نمی‌دهند. می‌گویند ما دعا می‌كنیم ان‌شاءاللَه خدا خودش رفع گرفتاری كند و خودش تسهیل امور كند ...

 بعد ایشان می‌فرمودند در نجف یكی بود كه جن‌ها در خانه‌اش هر روز سنگ می‌انداختند، شیشه می‌شكستند، و زن و بچه‌اش عاصی شده بودند. آمده بود پیش مرحوم سید مرتضی كشمیری و جریان را گفته بود. بعد ایشان گفته بود برو به آنها بگو سید مرتضی می‌گوید دیگر از این كارها نكنید! طرف رفته بود بالای پشت بام و داد زده بود و گفته بود سید مرتضی كشمیری پیغام داده كه دیگر از این كارها نكنید! آنها هم رفتند. و این مسئله بود تا اینكه مرحوم آسید مرتضی كشمیری فوت كرد، وقتی فوت كرد دوباره جن‌ها آمدند. این [دفع اجنه‌] تا وقتی بود كه خودش زنده بود و نَفَسِش پشت این مسئله بود. ولی این‌قدر دیگر زور نداشته كه بعد از رفتن هم خلاصه این مسئله را كش بدهد، لذا تا رفت دوباره شروع كردند به همان تیراندازی و نشانه گرفتن و ...

 خب طرف عاصی شد و آمد در نجف و گفت دوباره كه شروع شد. گفتند خب این كه مُرد و اگر كسی بتواند كاری انجام بدهد آن آقای قاضی است. (یعنی ببینید اینها (مخالفان) خودشان هم می‌دیدند و وضعیت بزرگان جلوی چشم‌شان بود) خلاصه این بنده خدا آمد جلوی در خانه مرحوم آقای قاضی. دیدند یك عربی است آمده و می‌گوید سلام و ... نمی‌دانیم این جن‌ها چه محبتی دارند به زن و بچه ما كه به خانه ما سنگ می‌زنند و خلاصه جریان قبلی این‌طور شد و حالا كه ایشان فوت كرده دوباره آنها شروع كرده‌اند ... مرحوم قاضی گفتند ما كه از این چیزها بلد نیستیم! ولی حالا ما می‌رویم حرم خدمت حضرت و یك دعایی می‌كنیم كه خدا ان‌شاءاللَه رفع مشكل كند، حرم كه مشرف شدیم می‌رویم دعا می‌كنیم ... خلاصه تا طرف رفت، قضیه جن‌ها هم رفت كه رفت كه رفت و دیگر با زنده و مرده ایشان هم تغییر نكرد.

 بعد مرحوم آقا این را فرمودند: مرحوم قاضی رِند بود، نمی‌گوید به آنها برو بالای پشت بام با صدای بلند! دستت را بگذار در گوشت بگو آسید مرتضی كشمیری ... می‌گوید می‌رویم حرم حضرت و دعا می‌كنیم خدا ان‌شاءاللَه گرفتاری شما را برطرف كنند و همان‌جا هنوز طرف نرفته او دارد می‌زند ریشه را بطور كلی درمی‌آورد ولی صدایش درنمی‌آید.

 گفتند سالك باید رِند باشد، سالك باید رِند باشد. عرایض من را رفقا می‌گیرند! هان! نباید كاری انجام بدهد كه خودش را در اختیار مردم بگذارد! چرا؟ چون توقع مردم و سطح انتظار مردم سطح انتظار بالایی است ولی اینها در همین سطح پایین هستند. آن یكی دلش درد می‌كند، آن یكی آپاندیس گرفته و این یكی ... آقا دعا كن! آقا دعا كن! آقا دعا كردی خوب نشد!

 گاهی نامه می‌دهند برای من می‌گویم خدا انشاللَه خوب می‌كند دوباره می‌گوید آقا ما برای شما نوشتیم ولی خوب نشد! خب به من چه مربوط است؟ من دعا می‌كنم. مگر شما از ما توقع داری؟ این چه توقعی است كه بنده بلند شوم ... من كی اعلام كرده‌ام كه هر كس بیماری دارد بلند شود بیاید ...

 بیماری دكتر دارد برای خودش، مطب دارد، كار دارد. بعضی از بیماریها نباید خوب بشود. بعضی بیماریها نباید خوب شود. آیا ما راهی جز راه اولیاء خدا و ائمه و پیامبران را باید طی كنیم؟ خون ما با خون آنها فرق می‌كند؟ ما دو تا فرمول و دو تا آمپول و قرص بلدیم آن انبیا [و اولیا] كه می‌زدند عالم را كُن فیكون می‌كردند، چرا آنها این‌كار را نكردند؟ چرا باید فرزند آقای حداد جلوی چشمش بمیرد و ایشان هیچ كاری نكند؟ چرا بچه های ائمه مثلا پسر امام سجاد بیافتد در چاه (چاهی كه درش را نگذاشته بودند و تقصیر آن شخصی بود كه در معبر بود) و خفه بشود؟ حضرت سجاد چرا زنده‌اش نمی‌كند؟

 حضرت سجادی كه ریسمان بین مبداء و بین خلق است، ریسمان بین رب و بین خلق امام سجاد است، چرا بچه‌اش جلوی چشمش این‌طور از بین می‌رود؟ چرا؟ چون بنا نیست، بنا نیست این‌طور باشد.

 برای همه اولیاء خدا ...، مگر دختر مرحوم آقا (خواهر ما) در نجف فوت نكرد؟ مگر پسر دوساله ایشان، سید محمد جواد، بچه دو ساله، یا كمتر، مگر توی حوض نیافتاد؟ چقدر مرحوم آقا دوستش داشتند، هر كسی او را می‌دید ایشان می‌فرمودند این قیافه‌اش مثل عیسی بن مریم است، این اصلا نور است ... و واقعا هم همین‌طور بود، یك هاله‌ای داشت از نور، انگار یك هاله‌ای از نور داشت و هر كس بچه را می‌دید می‌گفت این اصلا چیز عجیبی است، این یك حالت عجیبی دارد، این وضعیت استثنایی دارد.

 مرحوم آقا می‌فرمودند همان شبی كه داشتند غسل می‌دادند این بچه را، همان شب یك نفر كه حالا فوت كرده‌اند، آن موقع حالش خوب بود (حالا اسم نمی‌برم، بعد جدا شدند. می‌خواهم بگویم این افراد این‌طوری بودند ها) می‌گفت آن شب خیلی با این ور رفت، هی این را می‌انداخت بالا با دستش، هی به او می‌خندید، هی سرش را [بلند] می‌كرد، تعجب می‌كردیم كه این بچه را غسل می‌دهند این چرا دارد دائم این‌جوری می‌كند؟ این چرا هی دارد بهش ور می‌رود؟ این چرا دارد هی بهش می‌خندند؟ این چرا دارد اینجوری می‌كند؟ ایشان گفتند هیچكدام ما نفهمیدیم علت چیست.

 بعد یك‌دفعه دیدیم این شخص رفت توی حالت قبض پیدا كردن و بعد رفت یك كنار. خلاصه غسل كردند و كفن كردند و صبح رفتند و دفن كردند. من خودم یادم هست و آن جریان در ذهنم هست كه خدا رحمت كند حاج صدرالدین حائری بود، حاج اسماعیل دولابی بود (البته آن شخصی كه من می‌گویم منظورم ایشان است) بعد آن شخص رفت در منزلش و تا یك هفته نه خورد و نه آشامید و نه با كسی حرف زد. مرحوم آقا رفت پیش او و گفت چرا این‌طوری هستی؟ حالا فوت كرد كه فوت كرد! ما كه بابای او هستیم این‌طوری نشدیم! حالا تو ...

 معلوم شد كه آن شب او داشته با این ور می‌رفته كه روح او را دوباره برگرداند. یك چنین آدمهایی بودند هان و می‌گفت هر كاری كردم برنگشت، و بچه می‌گفت جایم حسابی خوب است برای چه بیایم با شما؟ خیلی جایم عالی است و او یك‌دفعه بهم ریخت بود از اینكه نتوانسته بود این مسئله را انجام بدهد.

 خب مگر قرار بر این است كه این‌طوری باشد؟ حساب و كتاب است. حالا خیال نكنید یك بچه‌ای فوت می‌كند، یك چیزی از دست شما رفت. خودش می‌خواهد، خودش می‌خواهد، یك قضیه‌ای كه اتفاق می‌افتد خیال نكنید همه‌اش مربوط به شماست، نه، حساب و كتابهای دیگری هم هست كه در مجموع باید اینها را سنجید. لذا اولیاء خدا همیشه بر طبق ظاهر و رضای خدا حركت می‌كردند. هر چه رضای خدا باشد فوت كرد، فوت كرد. زنده شد زنده شد. مریض شد، مریض شد. همانی كه هست و همانی كه مسئله بود به همان كیفیت حركت می‌كردند.

 و درك این مسئله كمی مشكل است. می‌فهمیم درست است اما اینكه بیاییم این را در خودمان پیاده كنیم و خودمان را با این مسیر وفق بدهیم و در آن مسیر حركت كنیم یك مقداری كار می‌خواهد.

 انسان باید به فكر خودش باشد و همان‌طوری كه آیه قرآن می‌فرماید لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ‌ وقتی كه شما ملاك دست‌تان هست، وقتی كه مبنا دست‌تان هست، به هلاكت دیگران نباید نگاه كنید، به شما ضرر نمی‌رساند، ضرری نمی‌رساند كه بخواهید این كارها را انجام بدهید، راه خودتان را باید بروید، شما با معیاری كه دارید، با مسائلی كه دارید، با مسائلی كه بزرگان گفته‌اند، هر كسی به اندازه خودش. باید به دنبال فردی بروید كه بتواند شما را از نفس بیرون بیاورد نه كسی كه خودش در نفس گرفتار است.

 یكی از افراد نقل می‌كرد و می‌گفت یك شخصی از آمریكا آمده بود، خب یك فردی است كه [باسواد] است و از این افرادی است كه مثلا رساله لب‌اللباب مرحوم آقا را ایشان ترجمه كرده بود. (به انگلیسی) آمده بود و با یك عده‌ای ملاقات كرده بود (بنده آنجا نبودم، یك همچنین جاهایی طبعا جای ما نیست و الان هم نیست) آمده بود و صحبت كرده بود و وقتی كه از جلسه آمده بود بیرون (آقا مردم كه كاه نخوردند! مردم كه كاه نخوردند!) گفته بوده كه‌ ظاهرا آقايان در همان مسائلى گرفتارند كه ما گرفتاريم!!

 خب می‌فهمد، شخص می‌فهمد، دو كلمه حرف بزنی می‌فهمد، مگر فقط به ریش گذاشتن و عمامه بزرگ كردن و سر پایین گرفتن و این‌جور و این‌جور تكان دادن است؟ مگر مطلب به این است؟ وقتی كه من می‌گویم به اندازه قامت‌تان لباس تن‌تان كنید و به اندازه دهان‌تان لقمه بردارید برای این است كه آبروی‌تان نرود. اینجا آبروی‌تان نرود. نیایند بگویند اینها همان گرفتاری‌هایی را دارند كه ما با

 آنها گرفتاریم. بخاطر اینكه نیایند در منزل شما و با نیم ساعت صحبت كردند بگویند دیگر بعد از علامه طهرانی الفاتحه مع الصلوات.

 من برای این می‌گفتم. به چه درد من می‌خورد كه یك نفر بلند شود یك ادعای بی‌خود بكند یا نكند؟ به چه درد من می‌خورد؟ چه گیر من می‌آمد؟ چه از من كم می‌شد؟ درست؟ خب حالا آنهایی كه خارج از این گود و این حرفها هستند، حالا ما كه در این گود بودیم چی؟ ما كه روز و شب با آقا جان و با همه حشر و نشر داشتیم چه؟ شما می‌توانید ما را هم فریب بدهید؟ یا نه دیگر؟ وقتی ملاك در دست هست مگر انسان می‌تواند برخلاف ملاك حركت كند؟ مگر می‌تواند؟.

 این شبهاتی كه اخیراً به وجود آوردند كه ما ادعای ولایت نكردیم! ادعای وصایت نكردیم! یك عده ما را بالا بردند و بعد خودشان هم با سر زدند ما را به زمین! چرا دارید دروغ می‌گویید؟ چرا؟ چرا دارید خلاف واقعیت شبهه ایجاد می‌كنید؟ چرا دارید واقعیات مثل روز روشن را انكار می‌كنید؟

 چندى پيش يك نفر از تهران نيامد و با آقايان در مشهد ملاقات نكرد و وقتى اين كلمه را از آنها شنيد نگفت به آنها ما اين را از شما قبول نمى‌كنيم چون خود شواهدى به راى العين ديديم كه شما يك همچنين ادعايى كرديد و شما هم نتوانستيد جواب بدهيد؟ همین چندی پیش، هان؟! چرا دارید دروغ می‌گویید؟ چرا آن خیانتی كه بعد از مرحوم آقا در بین مردم ایجاد كردید، اختلاف انداختید، بین زن و شوهر جدایی انداختید، بین پدر و پسر جدایی انداختید، این امور خلاف را انجام دادید، چرا الان به جای توبه كردن و اقرار به خطا و اشتباه می‌گویید ما نكردیم؟ ما نبودیم؟ ما این حرف را نزدیم؟ آیا نمی‌دانید كه این مطلب بر گناهان شما اضافه می‌كند؟ این دنیا را برای چه می‌خواهید؟

 سیصد شاهد حی وجود دارد بر حرفهایی كه می‌زدید كه حاضر هستند بر اینكه قسم بخورند و شهادت بدهند. یكی از آنها خود بنده. مباهله مى‌كنم من روى مطالبى كه مى‌گويم. يك به يك مباهله مى‌كنم. بفرماييد آمادگى داريم. از الان اعلام آمادگى مى‌كنم. اين همه بنده گفتم مناظره، چرا تا به حال پاسخى داده نشد؟ با شخص اول، با شخص اول اين جريان بنده آماده مناظره هستم و مباهله مى‌كنم. براى يك به يك كلمات. نه حرف زشت مى‌زنيم، نه حرف خلاف مى‌زنيم، فقط چند تا سوال مى‌كنيم، آيا فلان مطلب اين‌طورى بود يا نبود؟ دست روى قرآن مى‌گذاريم و مباهله مى‌كنيم. إبا نداريم، كسى كه ريگى به كفشش نيست إبا ندارد از اين گونه مطالب.

 چه گیر شما می‌آید از اینكه بیاید انكار واقعیت كنید؟ چه گیرتان می‌آید؟ این روش، روش مرحوم آقا بود؟ این روش، روش بزرگان بود؟ هان؟ می‌گویند یكی ما را برد بالا بعد هم خودش ما را زد زمین. بنده بودم هان؟ از شما سوال می‌كنم اگر الان بنده بیایم و بگویم: شما باید از بنده اطاعت مطلق‌

 كنید! به یك نفر بگویم، آیا شما می‌پذیرید؟ نه، نمی‌پذیرید. چرا؟ چون من كاره‌ای نیستم، نه مرجع تقلید شما هستم، در تقلید از مرجع هم تازه بحث اطاعت مطلق نیست، این‌طور هم نیست كه هر چه مرجع تقلید بگوید برای انسان واجب باشد. در مواردی كه فرد قطع به خلاف دارد، مثلًا وقتی كه در تشخیص موضوع مقلد قطع به خلاف دارد و علم به خلاف دارد حرام است كه از مرجع تقلیدش پیروی كند.

 امشب مرجع تقلید می‌گوید فردا اول ماه مبارك رمضان است و ماه دیده شده است ولی بنده قطع دارم كه ماه دیده نشده است نباید فردا را روزه بگیرم. یا امشب مرجع تقلید من بگوید فردا روز اول شوال است و برایش ماه ثابت شده یا هرچه، نمی‌خواهد بگوید، فقط بگوید فردا اول شوال است ولی بنده قطع دارم امشب آخر ماه مبارك است، فردا را بنده باید روزه بگیرم و اگر افطار كنم فردا خدا پدرم را درمی‌آورد. مرجع تقلید بگوید، خب اشتباه كرده است.

 یا اینكه بنده شب اول شوال خودم ماه را ببینم با همین دوتا چشمم ماه را ببینم. مثل اینكه بنده یك شب قبل از اینجا (ایران) وقتی كه خارج از ایران بودم، خودم ماه را دیدم لذا روز اول رمضان در تمام ایران قطعاً روز اول ماه رمضان بوده است. چون دو روز كه اختلاف نمی‌شود باشد. ماه دو روز كه نمی‌شود اختلاف كنند، لذا قطعاً روز اول ماه مبارك همان روز بوده و قطعا روز اول شوال هم روز جمعه بوده است. چون ماه سی روز هم كه بیشتر نمی‌شود، لذا نیازی به دیدن نبود. خود سی روز تمام، ماه تمام است.

 خب حالا مرجع تقلید بیاید بگوید كه نخیر روز جمعه روز اول شوال نیست بلكه روز آخر رمضان است، من كه خودم ماه را دیدم كه نمی‌توانم روز جمعه را روزه بگیرم چون ماه كه سی روز بیشتر نیست! در تشخیص موضوع این‌طور نیست كه هر چه مرجع تقلید بگوید، واجب باشد كه انسان بپذیرد. نخیر! مسئله فرق می‌كند.

 خب حالا من كه مرجع تقلید شما نیستم آیا می‌توانم به شما بگویم كه واجب است كه هر چه به شما بگویم باید از من اطاعت كنید؟ نه! شما می‌گویید: شما كی هستید؟ مرجع تقلید من هستی؟ نه! پدر من هستی؟ نه! تازه پدرم هم نمی‌توانست در هر چیزی به بچه‌اش امر و نهی كند. موارد موارد محدودی است، مواردی كه پدر ولایت دارد محدود است و درست هم هست و شما می‌توانید اعتراض بكنید كه شما كه هستید؟

 پس چرا آقايان به من نامه دادند در آن زمان و گفتند كه شما بايد از من اطاعت كنيد؟ چطور چیزی یادتان نمی‌آید؟ بفرماید، بروید سوال كنید و بببیند بوده یا نبوده. آیا آقایان مرجع تقلید من بودند؟ خب نبودند. پدر من بودند؟ پدر من كه از دنیا رفته است. روی چه حسابی؟ اطاعت مطلق! حالا

 مطلق‌ش بماند كه این خودش یك بحثی دارد.

 چطور نامه به من دادند و یك همچنین مطلبی را گفتند؟ اگر سواد ندارید بروید از افرادی كه سواد دارند سوال كنید و اگر سواد دارید این مطلب را چه توجیه می‌كنید؟ مرجع تقلید من كه نبودند، مسائل‌شان را هم كه از من می‌پرسیدند! بالاتر از این. پس این یعنی چه؟!

 پس چرا دروغ می‌گویید؟:" ما ولی نگفتیم!" چرا دارید دروغ می‌گویید؟ چرا دارید در میان مردم شبهه ایجاد می‌كنید؟ چرا خورشید را دارید انكار می‌كنید؟ در شب بیست و هفت رجب كه آن شب صحبت كردیم، خب بروید نوارها را بگذارید، آقایان كه الحمدلله به همه چیز دسترسی دارید، نوار كذایی ما را برمی‌دارید می‌چسبانید به نوار نمی‌دانم چی چی ما، بعد می‌گویند این آقا آن موقع این‌طور حرف زده و حالا این‌طور حرف می‌زند! خیلی خب.

 نوار شب بیست و هفتم مبعث یا ظاهراً شب بعدش یعنی شب بیست و هشتم بود كه خیلی از دوستان از جمله جناب آقای اشكوری و آقای ... و خیلی از دوستان در آن مجلس حضور داشتند، آيا نگفتند كه" لاحول و لاگُوبّة الا باللَه" بايد گفته بشود تا اينكه اين ذكر تاثير داشته باشد؟ اين حرف را كه مى‌زند؟ غير از اينكه شخصى كه خودش را ولى مى‌داند اين حرف را مى‌زند؟ كه یك عده از مجلس می‌خواستند بلند شوند بروند و بعضی‌ها نگذاشتند. هان غیر از این است؟ چه را دارید انكار می‌كنید؟ آيا آقايان نگفتند موقعيت ما به نسبت مرحوم آقا مثل موقعيت مرحوم آقا به آقاى حداد است؟ حالا دارید انكار می‌كنید؟ هان! آيا آقايان نگفتند كسى كه در اينجا مى‌آيد نبايد سرش را بلند كند؟ چه كسی همچنین حرفی می‌زند؟ آيا آقايان نگفتند در يك دل دو محبت نمى‌گنجد؟ اگر نمی‌فهمید بروید از افرادی كه می‌فهمند بپرسید و اگر می‌فهمید چرا به فكر فردای‌تان نیستید؟

 از آن گذشته پس اين اختلافى كه در اين مدت بود براى چه بود؟ بیایید برای ما توضیح بدهید، آیا كعبه‌مان عوض شد كه شما با ما قطع رابطه كردید؟ همین شماهایی كه دارید سایت می‌زنید و می‌نویسید (همین چند روز پیش بنده در مشهد رد می‌شدم) همین اینها بنده را در صحن امام رضا علیه‌السلام دیدند و سلام نمی‌كردند. همین اینها.

 خب بنده چه كرده‌ام كه شما این سنّت اكیدی كه در اسلام است (كه رسول خدا فقط به دختر جوان سلام نمی‌كرد و به همه افراد سبقت به سلام می‌گرفت) را ترك كرده‌اید؟

 استاد شما به تمام افراد دستور داده بود كه به ما سلام نكنند، با همین دو گوشم شنیدم از شخص ایشان، نه از واسطه و دست روی قرآن می‌گذارم و می‌گویم واللَه العلی العظیم، واللَه العلى العظيم ايشان‌

 خودش به من گفت:" من دستور دادم كه افراد به شما و افرادى كه [با شما هستند] سلام نكنند ولى اگر سلام كرديد جواب بدهند!!" خب، بسیار خب، شما كه خودتان الان می‌گویید ما وصی نبودیم! ما ولی نبودیم! پس ما سر چه اختلاف داشتیم؟ كعبه‌مان سرجایش است، در همان مكه است، الان هم مشغول تعمیرش هستند، قرآن‌مان هم این قرآنی است كه هست، نماز صبح‌مان هم كه دو ركعت است، نماز صبح‌مان كم و زیاد نشده، نماز صبح‌مان سر جایش است، همه‌ما هم كه مرحوم آقا را قبول داریم، پس این اختلاف سر چه بود؟ این چه اختلافی بود كه بین زن و شوهر جدایی افتاد؟ بین پدر و پسر جدایی افتاد؟ این چه اختلافی بود؟

 اگر این قضیه، قضیه ولایت نبود پس چه مسئله‌ای بود؟ چه چیزی می‌تواند باشد؟ حالا فهمیدید كه همه دروغگو هستند؟ حالا فهمیدید كه هجده سال پیش گفتم همه شان منافق‌اند، كل این جریان، حالا دیدید؟ حالا دیدید آن موقع راست گفتم؟ حالا بعد از هجده سال دارند انكار می‌كنند: كسی نگفته كه ولی هستم! كسی نگفته كه وصی هستم! كسی حرفی نزده!

 اگر كسی نگفته پس چرا الان به ما سلام نمی‌كنید؟ ما هم كه داریم حرف شما را می‌زنیم، ما هم می‌گوییم كه شما نه وصی هستید و نه ولی هستید و یك آدم عادی هستید. یك آدم عادی عادی عادی عادی عادی هستید. بنده هم یك آدم عادی عادی عادی عادی هستم پس دعوای‌مان سر چه است؟ اختلافی نداریم. پس چرا افراد نباید به ما سلام كنند؟ خودم شنیدم از زبان مسئول ایشان، (دیگر واسطه ندارد كه بگوییم آن واسطه اشتباه كرده و كم و زیاد كرده و نمی‌دانم چه كرده) كه علت سلام نكردن ...

 همین الان، همین الان شما به ما سلام می‌كنید یا نه؟ در ختم مرحومه والده ما، در سال گذشته، شخص مى‌آمد به خود من وقتى مى‌رسيد ... ماشاءلله انگار اينها خيلى ... حالا آقاى اخوى دارد با من حرف مى‌زند ولى طرف كله را اين‌ور مى‌كند و مى‌رود. ا ا ا ایشان دارد با من حرف می‌زند و دارد با من احوال پرسی می‌كند تو كله را آن‌ور می‌كنی می‌روی با آن عمامه اینقدری، شیخ، یعنی چی؟ تو از عرفان داری دم می زنی عزیزم؟! این عرفان این را به تو یاد داده كه پسر استادت در ختم مادرش دارد می‌آید بنشیند بعد تو ...

 حالا بماند آن حرفهایی را كه زمان مرحوم آقا راجع به من می‌گفتی! اینها بماند. نه در قدح بلكه در مدح، حرفهایی كه می‌گفتی. آخر نه آن حرفهایت و نه این عملت! چرا ما معتدل نیستیم؟ چرا در حرم امام رضا علیه‌السلام پیرمرد هفتاد ساله می‌آید وقتی به من [می‌رسد] سرش را آن‌طرف می‌كند؟ آخر مگر من چه كرده‌ام؟ پیرمرد هفتاد ساله‌ای كه به قول خودش از شش سالگی تا كجا می‌آمده و می‌رفته در منزل و چه می‌كرده ... مگر من چه كردم؟ مگر من چه گفتم؟ من چه گفتم؟ من مگر همان حرفی را نزدم كه شما همین الان دارید می‌زنید؟ من گفتم نماز نخوانید؟ روزه نگیرد؟ شرب خمر كنید؟

 دزدی كنید؟ مگر غیر از این بوده؟ پس توحید ما دروغ است، عرفان ما دروغ است، سایت ما دروغ است، تبلیغ ما دروغ است، رنگش عوض می شود، سرگرمی عوض می‌شود.

 دیشب خدمت رفقا می‌گفتم سرگرمی گاهی این‌طوری است و گاهی طور دیگر، بالاخره در این دنیا باید سرمان گرم باشد یا نه؟ خب من كه عمامه سرم هست كه نمی‌توانم از دیوار مردم بالا بروم، باید برای خودم یك چیزی دست و پا كنم: مردم بیایید این علم من، اطلاع من، بیاید دور مرا بگیرید، مثل هیئت: افراد زیاد باشد، اگر یك نفر كم باشد بدنم شروع كند به لرزیدن، اگر یك نفر به جلسه نیاید بدنم شروع كند به تاب تاب و ...

 بالاخره یك سرگرمی ما می‌خواهیم یا نمی‌خواهیم؟

 مگر من غیر از این حرف زدم؟ مگر غیر از این بود كه من آمدم جلوی افرادی كه مكاشفه دروغ نقل كردند [ایستادم‌] كه بنده در جلد دوم اسرار ملكوت كه اقسم باللَه العظیم روی كلمه كلمه آنچه را كه در آخر جلد دوم اسرار ملكوت گفتم مباهله می‌كنم، مباهله می‌كنم، نه قسم می‌خورم، مباهله می‌كنم، مگر غیر از این بود كه من آمدم جلوی آن زنهای كذایی فتنه‌گر و مفسد و فاسد كه‌ به خود من و در منزل ما گفتند:" كه آنچه را كه به نظرت صحيح مى‌رسد از قول مرحوم پدرت براى مردم نقل كن" لااللَه‌الاللَه! مگر غیر از این است كه من جلوی اینها ایستادم؟ من چه گناهی كرده بودم؟ هان؟

 آن‌وقت شما ببینید این زنی كه این را دارد به من می‌گوید، به بقیه چه خواهد گفت؟! واللَه و تاللَه! به بقیه چه خواهد گفت؟ لذا من آن زمان وقتى كه رفتم گفتم آقا جان شما مواظب اطرافيانت هستى؟ يك همچنين جرياناتى در دور و بر شماست! مگر گناهم غير از اين بود؟ گناه من اين بود كه آمدم بعد از فوت مرحوم آقا بر مبانى ايشان ايستادم.

 مرحوم آقا چه می‌گفتند؟: خر نباشید، یونجه نخورید، كاه نخورید، شما آدم هستید، شما انسان هستید، نگذارید هر كه افسار و طناب به گردن‌تان بیاندازد و بكشد، نگذارید هر كس آمد با یك خواب تعریفتان كرد دل و دین‌تان را ببرد، نگذارید هر كس آمد مكاشفه نقل كرد ... شاید مكاشفه دروغ باشد، اصلا می‌گویم دروغ هم نباشد، ولی واقعیت ندارد، حالا بفرض دروغ هم نباشد، واقعیت ندارد.

 این همه پدر ما فرمود كه گول مكاشفات را نخورید، مكاشفات را باید با مبانی بسنجید، برای كی‌گفت؟ برای همین می‌گفت، برای همین روز، برای روزی كه سرش را می‌گذارد زمین و الا تا وقتی كه خودش است كه این حرفها چرت است دیگر، این حرفها خزعبلات است دیگر، این حرفها را برای وقتی زد كه سرش را می‌گذارد زمین. و دیگر مرده كه صحبت نمی‌كند، بدنی كه در قبر است به سخن نمی‌آید. مبانی را برای این گذاشته، مگر غیر از این است؟ هان؟

 نه تنها نسبت به اخوی نسبت به تمام افراد دیگر، حتی افرادی كه در اینجا هستند بنده ایستادم،

 حتی افرادی كه در اینجا هستند، حتی افرادی كه در تهران هستند، حتی افرادی كه در جاهای دیگر هستند، یك مرام و یك مكتب یا با این مبنا می‌خورد یا نمی‌خورد. چه كسی ایستاد؟ طبعا كسی هم كه می‌ایستد با باقلوا و نُقل از او پذیرایی كه نمی‌شود.

 اول شروع می‌كنند: حرفهایش مسئله دارد! حرفهایش مشكل دارد! این مسئله دارد! مشكل دارد! مال چیه؟ اول با این قضیه جلو می‌روند: ا با فلانی حرف می‌زنی؟ من خیال می‌كنم در حرفهایش یك چیزهایی هست ...

 مرحوم آقا می‌گفتند وقتی كه نجف بودم با افراد دوست بودم، وقتی در بازار راه می‌رفتم انگار نه انگار كه ما دوست هستیم! طرف سرش را می‌كند آن‌طرف. یك‌وقتی ایشان این حرف را به من زدند:" پس آنجا معلوم است سالك هم بوده! چون ما این چیزها را از سلاك دیدم!" ا ا ما كه با هم رفیق بودیم معلوم می‌شد این آقا رفته زیرآبش را زده كه این آسید محمد حسین درویش و صوفی است! یك همچنین چیزی است! افكارش این‌طوری است! چطور تو داری با او سلام‌وعلیك می‌كنی؟ چطور تو داری با او راه می‌روی؟ این بنده خدا ساده هم می‌ترسید.

 یادم هست، قشنگ یادم هست گفتم خب آقاجان این افراد ارزش رفاقت و سلام‌وعلیك را اصلا دارند؟

 مرحوم آقا می‌فرمودند مگر ما تبرزین روی دوشمان می‌گذاشتیم؟ یا كلاه درویشی سرمان می‌گذاشتیم؟ یا كشكول دستمان می‌گرفتیم؟ مثل طلبه‌های دیگر می‌رفتیم، می‌آمدیم، بحث می‌كردیم، شاگرد اول هر درسی هم بودیم، چه چیزمان كم بود؟ صوفی دیگر چیست؟ كجایمان به شكل صوفی و درویش می‌خورد؟ ولی برای كسی كه قرار است حرف دربیاورند، حرف درمی‌آورند! فهمیدید؟

 لا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ‌ وقتی مبنا دردست شماست دیگر هر كس هر كاری بخواهد بكند به شما ضرری نمی‌رساند. شما ببینید در این مبنایی كه دارید چقدر محكم هستید؟ در این ملاكاتی كه در دست دارید چقدر محكم هستی؟ دنبال اینها باش.

 خیلی خب حالا من دارم این را می‌گویم، بسیار خب عیب ندارد، الان شما دارید می‌گوید:" كسی ادعای وصایت نكرده، كسی ادعای ولایت نكرده" بسیار خب ما این را به فال نیك می‌گیریم، به جای این قضیه، یك اشكال ساده‌ای بوده، مگر نمی‌گویید یك اشكال ساده قابل حلی بوده؟ حالا ما این توپ را در زمین شما می‌اندازیم، خودتان بروید این اشكال ساده را حل كنید، مگر نمی‌گوید اشكال ساده است؟ ما می‌گویم خودتان بفرمایید حل كنید!

 وقتى كه من سال اول فوت مرحوم آقا در جلسه داد مى‌زدم اى پيرمردها ديگر از دست من كارى برنمى‌آيد شما بياييد حل كنيد، خودتان الان دارید می‌گویید یك اشكال ساده است! البته بنده‌

 ساده نمی‌دانم، خیلی هم مشكل و سخت می‌دانم، شما ساده می‌دانید؟ بیاید حل كنید! چه بهتر! خیلی خوب! خیلی عالی! بسم اللَه! ما آمادگی داریم، ولی نه شما، نه آن افرادی كه بالا و پایین‌تر و اینها، همه، از آنجایی كه قلبهای‌تان ظلمت گرفته و كدورت بر همه وجود و شراشر وجود شما حاكم شده و مانند قضیه سیدالشهدا كه در روز عاشورا خطاب به لشكر عمرسعد فرمود: استحوذ علیهم الشیطان فانساكم ذكر اللَه. شیطان با تمام قوا و وجود بر شما چنگ انداخته، استحوذ یعنی چنگ انداخته، در بر گرفته، فانساكم ذكر اللَه، منِ پسر پیغمبر هر چه بگویم نمی‌فهمید.

 من هم الان هرچه بگویم نمی‌فهمید، هی دنبال این می‌روید، هی یك توجیهی پیدا می‌كنید، یك سوراخی، یك سنبه‌ای، یك پدیده‌ایی پیدا می‌كنید، هان! اینها برای چیست؟ دلها قسی شده است. سیاه شده، همه روزنه‌ها را بسته‌اید، همه روزنه‌ها را بسته‌اید.

 و هر كسی در اینجا باید كار خودش را انجام بدهد، هر كسی باید در راه خودش برود، شما نگاه نكنید به اینكه ببینید آقای فلان در اینجا چه بود. شما باید در اینجا حال خودتان را داشته باشید حساب خودتان را باید برسید، با خدای خود و با فطرت خودتان، حسابتان را تسویه كنید و به این و آن نگاه نكنید.

 خب شبهه‌ای كه در اینجا ایجاد كرده بودند و من می‌خواستم راجع این قضیه صحبت كنم این بود:" آمده‌اند نوار من را گذاشته‌اند كه من گفته‌ام كه ایشان ولی خداست! و من قبلا این را می‌دانستم ولی بعدا من آمدم و زدم زیرش، پس یا این حرف دروغ است یا آن حرف دروغ بوده، كسی هم كه این‌طور است دیگر به حرفش اعتباری نیست، پس من هم خودم دیگر جزء فتنه‌گرها هستم"

 رفقا از من خواستند كه این شبهه را جواب بدهم، چون بالاخره این حرف زده شده است كه من در دو بخش این مسئله را در اینجا مطرح می‌كنم: بخش اول بله بنده اين حرف را زده‌ام، كمترين كمترين نكته اين است كه بنده نسبت به شخصيت آقايان اشتباه كرده‌ام! اشتباه كرده‌ام! آيا من معصوم هستم؟ نخیر. آیا هر حرفی كه می‌زنم باید وحی مُنزل باشد؟ نخیر. (بنده فعلا دارم آن حد پايين را مى‌گويم تا بعد بگويم كه نخير بنده اشتباه هم نكرده‌ام) بنده نسبت به یك شخصیتی اشتباه كرده و خیال كرده بودم كه ایشان از نفس گذشته است. خیال كردم این یك فردی است كه دارای خصوصیات كذاست و مردم و همه را دعوت كردم و خودتان دیدید دیگر ... البته خب رفقا خیلی‌ها اصلا در آن زمان هنوز توفیق زیارت‌شان را پیدا نكرده بودم، ولی خب بودند افرادی كه ...

 بسیار خب دارم یك سوال می‌كنم: اگر یك شخصی در یك موقعیتی نسبت به یك فردی اشتباه بكند آیا باید تا دم مرگ روی اشتباه خودش بایستد یا باید برگردد؟ شرعاً بنده چه تكلیفی داشتم؟ تكلیف داشتم بگویم آقا این حرفی كه بنده راجع به این آقا زدم اشتباه است و بخاطر حرف من سراغ‌

 اینها نروید، خودتان بروید تحقیق كنید، خودتان بروید ببینید، خودتان بروید بر اساس ملاكات عمل كنید. بسیار خب ملاكات را بدست آوردید كه نعوذ باللَه یكی امام سیزدهم است! بسیار خب بروید دنبالش! به من چه؟ بخاطر حرف من نروید، بنده حرفم را پس گرفتم.

 من دارم سوال می‌كنم اگر من اشتباه كرده باشم چه آنچه كه از پدرم نقل كردم، چه آنچه كه آن شخص (كه در سوریه فوت كرده) نقل كرده است و من از او نقل كردم، چه برداشت خودم بوده، اگر اشتباه بكنم وظیفه شرعی و وظیفه عقلانی و منطقی من این است كه روی اشتباهم تا قیامت بایستم و همه مردم كه گمراه می‌شوند به پای من نوشته بشود؟ یا اینكه بگویم ایها الناس آن حرفی كه آن موقع زدم اشتباه بوده؟

 خیلی موارد اتفاق افتاده، خیلی موارد اتفاق افتاده كه مطلبی كه بیان كرده‌ام اشتباه بوده، در صحبت‌هایم ...، می‌گویم همین چند وقت پیش در صحبتهایم یك اشتباه كردم همین آقای حاج نصیری آمد گفت آقا این روایت را اشتباه خواندی، در شبهای ماه مبارك، دو شب بعدش آمدم و تصحیح كردم. البته آن مطلب بود ولی به یك شكل دیگری. ولی آن روایتی كه من خواندم اشتباه بود. گفتم روایت این است و منظور من آن بوده و اتفاقا ادعایم هم درست بوده است.

 من كه معصوم نیستم، من كه ولی نیستم، من كه اشراف به مسائل ندارم، آیا این عمامه را برای چه بر سرم گذاشته‌ام؟ شما از كجا می‌خواهی به من اعتماد پیدا بكنی؟ در اینكه بیایم بگویم من ولی خدا هستم و علمم از امام زمان بالاتر است؟ آن موقع شما به من اعتماد پیدا می‌كنید؟ نخیر آقا جان! بنده به اندازه دهنم لقمه برمی‌دارم، بنده به اندازه علمم با شما صحبت می‌كنم، به اندازه تجربه‌ام ... امروز اشتباه می‌كنم فردا می‌آیم تصحیح می‌كنم. خیلی هم محترم می‌شوم، خیلی هم معزز می‌شوم، خیلی هم اعتماد رفقایم به من بیشتر می‌شود، كه این آدمی است كه اگر اشتباه كند به ما می‌گوید.

 كیست كه اشتباه نكند؟ حالا شما برمی‌دارید نوار قبل من را می‌آورید و نوار بعد من را می‌آورید و می‌گویید نگاه كنید این این است! هان!

 غیر از آن، آیا مرحوم آقا رضوان اللَه علیه هم از بعضی از افراد تعریف نمی‌كردند و بعداً همان افراد منحرف شدند و جدا شدند؟ آیا می‌شود گفت ایشان ... نه آن‌موقع این شخص قابل تعریف بود و بعد هم منحرف شد. در زمان خود ایشان منحرف شد، ما هم بارها می‌شنیدیم، بارها می‌شنیدیم، او كه ولی خدا بود. در آن موقع حالش خوب بود بسیار خب بعد چی؟ بعد حالش خراب شد، شیطان گولش زد و او را منحرف كرد و رفت كنار.

 لذا انسان نمی‌تواند هیچ‌وقت نسبت به حال خودش مطمئن بشود، این برای ما درس بزرگی است.

 خیلی خب، حالا سوال می‌كنم اگر من نسبت به یك شخص یك دید خیلی بالایی داشته باشم، كه این ولی خدا و عارف كامل و اصلا از جبرئیل هم بالاتر است و فلان، بسیار خب، یكسال بعد، شش ماه بعد می‌فهمم عجب! بنده در این تشخیص اشتباه كرده‌ام، آیا شرعا بر من واجب نیست كه بیایم و اعلام كنم ایها الناس آن مطلبی را كه بنده گفته‌ام صحیح نبوده و مسئله چیز دیگری است؟ آیا شرعا بر من واجب است یا نه؟ از شما سوال می‌كنم اینجا، دیگر خیال نمی‌كنم چیزی باشد كه كسی بتواند آن را انكار كند. درست شد؟ بسیار خب این مربوط به این قضیه اول.

 حالا مرتبه دوم قضيه را مى‌گويم و آن اين است كه من اشتباه نكردم، بنده اشتباه نكردم، مسئله چه بوده؟ این مهم است! در آن وقتی كه مرحوم آقا از دنیا رفتند من یك نظر مثبتی نسبت به اخوی داشتم، الان هم می‌گویم داشتم، همین الان هم می‌گویم بله داشتم، ایشان هم نسبت به من نظر مثبتی داشت و دلیل این مسئله هم این است كه در همان اوان به اتفاق چند نفر از دوستان به یكی از شهرستانها رفته بودیم، دو سه روزی، من و ایشان در یك اتاق هتل بودیم و بقیه دوستان هم در یك سوئیت بودند، هفت هشت نفر در آنجا بودند. من و ایشان در یك اتاق به اصطلاح دو تخته، شب با هم بودیم، آن‌موقع يكى از دوستان ما مرحوم سالم خدا رحمتش كند، ايشان مريض بود و ديگر در شرف فوت بود، خدا بيامرزدش، صحبتى كه آن شب ايشان به من كردند اين بود كه آسيد محسن من نگرانم (قسم مى‌خورم، قسم جلاله) من نگرانم كه امشب من از دنيا بروم و آن سوءظنى كه ايشان نسبت به تو در ميان رفقا انداخته است باعث بشود كه افراد ديگر به تو مراجعه نكنند. (عين عبارت ايشان است) و ايشان الان به هر كيفيتى كه شده است بايد [تدارك كند.]

 چون ایشان خب به ما مقداری اظهار محبت داشت، خدا رحمتش كند، جریاناتی بود در زمان مرحوم آقا، قضایایی اتفاق افتاد، رفقا كه الان هستند در جریان هستند، آقای حاج نصیری، آقای اشكوری در جریان هستند كه چه مسائلی بوده، چه قضایایی بود، منتهی آن هم برای خودش یك داستانی است. می‌گویم ما همیشه در معرض هدف و سیبل برای این مطالب بودیم و بقیه كنار بودند و خاموش بودند و از این مطالب به عافیت می‌گذشتند!، به عافیت می‌گذشتند!.

 خب ايشان آن شب در هتل به من اين حرف زدند كه بايد ايشان بيايد و تدارك كند و الا من نگرانم با اين تشتت و اختلافى كه ايشان ايجاد كرده، امشب من بميرم و تو نتوانى اين پرچم را بر عهده بگيرى‌. ایشان الان اعتراف می‌كند، ایشان نسبت به من حسن ظن داشت، من اعتراف می‌كنم، من هم نسبت به ایشان حسن ظن داشتم، این مسئله را الان هم در اینجا می‌گویم، الان هم من نسبت به ایشان حسن ظن دارم، حتی الان! مشروط به اینكه اطرافیان خودشان را از افراد فاسد و فاسق و شیاطین‌

 انس پاك كنند. اگر ایشان این كار را انجام بدهند همان شخص خواهد شد كه بعد از مرحوم آقا بود، بارها بنده به ایشان گفتم كه آقای اخوی اطرافیانت را از شیاطین پاك كنید، و به رفقا هم در جلسات خصوصی گفته‌ام، آیا نگفتم رفقا؟ كه امیدوار هستم و امید این را دارم كه یك روزی بیاید و این مسئله تحقق پیدا بكند؟

 شیاطین! كدام شیاطین؟ همین‌هایی كه دارید می‌بینید، همین‌هایی كه دارند این حرفها را می‌زنند، همین‌هایی كه خورشید دارد می‌بیند ولی انكار می‌كند. ا ا ا همین‌هایی كه صاف در چشم آدم نگاه می‌كنند و دروغ می‌گویند. همین اینها، آقا خب بروید پی كارتان! سید را ولش كنید! سید اولاد پیغمبر ولش كنید! ان‌شاءاللَه خدا روزی‌تان را از جای دیگری می‌دهد كه داده! و الحمدلله هر روز بله! هر روز به هر كیفیتی! دیروز جوری! و امروز جور دیگری! بله! الحمدلله! متنعم هستید! خب بروید، سید را ولش كنید! بابا بگذارید به كارش برسد، بگذارید به سیرش برسد، به دردهایش برسد، به مسائل‌ش برسد. این را به رفقا می‌گفتم كه من نسبت به این مسئله امیدوار هستم، ما همیشه می‌خواهیم دعای بخیر بكنیم، ما كه نمی‌خواهیم دعای به شر بكنیم.

 در آن زمان بنده نسبت به ايشان يك همچنين اعتمادى را داشتم كه اگر ايشان مطالبش را با من در ميان بگذارد (با اين شرط) و از كسى حرف نشنود و در غياب من افراد با او صحبت نكنند و تمام مطالبش را با من در ميان بگذارد اين جريان بهشت برين خواهد شد اين اعتقاد بنده در آن موقع بود.

 در آن موقع كسانى بودند كه بعد از فوت مرحوم آقا داشتند تبليغ رفتن پيش افراد در تهران مى‌كردند! افرادى كه در قم هستند، يك همچنين افرادى بودند، چه كسى جلوى اين جريانات ايستاد غير از بنده؟ كى انسجام ايجاد كرد؟ هان؟ می‌گویند بعضی دستها نمك ندارد! می‌گویند، یك همچنین چیزهایی می‌گویند.

 البته ما این كارها را بخاطر كسی نكردیم، الان هم هر كس هر چه می‌خواهد بگوید، صحبت ما همین است، چطور شد كه در منزل احمدیه ما جهنمی بودیم! و ظلمت داشتیم! و تمام نفس ما را كدورت شیطان گرفته بود! این سوال من است، اما در مجلسی عروسی كه بنده دعوت شدم ما به مجلس نور دادیم! و افاضه دادیم! و مجلس را متبرك كردیم؟!! اعتقاد من عوض شد؟ من كه همان بودم كه بودم. بلكه صدبرابر هم متصلب‌تر شده بودم در اعتقادات خودم، الان سیصد برابر شدم، الان سیصد برابر شدم.

 من كه همان بودم، چطور آن موقع در جهنم بودم و كدورت داشتم و شیطان تمام وجود مرا گرفته بودم ولی بعد از گذشت سالها كه آن جریان صلحی پیش آمد و آن هم به ابتكار خود بنده بود، به ابتكار

 خود بنده بود و والده آمد در طبقه بالا و از خود بنده تشكر كرد، از ایشان هم تشكر كرد، ولی گفت از شما بیشتر متشكرم، بیشتر متشكرم. افراد شاهد هستند. چطور شد؟ بعداً ما منوَر و منوِر شدیم و باعث خیر در مجلس شدیم! من كه اعتقادم فرقی نكرده بودم، مطلب هم كه همان بود، برای همین همه حرفها كشك بوده؟ كشك! همه مسائل كشك بوده است.

 آن موقع می‌خواستیم آن مجلس شب چهارم را برگزار كنیم من و اخوی آمدیم كه برویم آن حیاط كنار، من رو كردم به ایشان و گفتم شما چه می‌خواهید بگویید؟ در مجلس چه می‌خواهید بگوید؟ ایشان گفت كه یك مسائلی اتفاق افتاده و عجیب است! عجیب است! من تعجب كردم كه چه اتفاقی افتاده؟ در عرض این سه روز از فوت مرحوم آقا كه من خبر ندارم. ما اعتمادمان به ایشان همان بوده كه در زمان مرحوم آقا بوده تفاوتی نكرده.

 ايشان گفت فلان كس مكاشفه كرده در حرم، بالاى قبر مرحوم آقا، كه ايشان فرموده‌اند برو به آسيد محمد صادق وصايت را پيشنهاد بكن و اگر نپذيرفت الحاح كن!! (الحاح هم فرمودند) برو الحاح بكن!! ببینید كار ما به دست چه خاله زنك‌هایی افتاده بود؟ الحاح بكن! مگر خود مرحوم آقا زبان نداشتند كه بیاید به خود ایشان بگوید؟ چرا باید تو را بفرستد؟ تویی كه معلوم شد مكاشفاتت دروغ است، مُچت باز شد. (كه من در جلد دوم اسرار ملكوت آوردم، فتنه‌گر این بود)

 برو به آسید محمد صادق بگو (اینها را من جایی نگفته‌ام) و به آسید محمد صادق الحاح كن! خب خود مرحوم آقا می‌آمد و به ایشان می‌گفت، این كه ولی خدا هست و وصی است ایشان به مرحوم‌آقا نزدیكتر است یا تو؟ می‌گویند خواب بعضی‌ها چپ است! نمی‌دانم، لابد مكاشفات هم چپ در می‌آید! وقتی خواب چپ باشد مكاشفات چپ هم می‌شود.

 گفتم كه آقاى اخوى (واللَه قسم مى‌خورم) آيا شما به مطلب ايشان معتقد هستيد يا نه؟ تا گفتم رفت توى فكر، فكر كرد، گفت نمى‌توانم بگويم كه معتقدم! گفتم هان! حواست باشد، حواست باشد كه اينجا سربزنگاه است. نگفتم كه اين دروغ است، ولى اين را گفتم كه چرا خود آقا سراغ شما نيامدند؟

 ولی این را می‌دانم در آن شب كه ما صحبت كردیم انسجامی را كه در آن شب در آنجا اتفاق افتاد آن انسجام مورد رضای خدا بود، این را بنده الان می‌دانم و الان هم اعتراف می‌كنم، منتهی بنده به ایشان گفتم كه آقا من پشت سر شما هستم تا وقتی كه شما من را داشته باشید. حالا فهمیدید سرّ مسئله چه بود؟ و ایشان به من التزام داد كه من غیر از شما كسی را ندارم. اين را هم قسم مى‌خورم. گفتم روى تك تك حرفهايم مباهله مى‌كنم، مباهله مى‌كنم، وضو مى‌گيريم و نماز مى‌خوانم و طبق مباهله انجام‌

 مى‌دهيم. بسيار خب كسى كه ريگى به كفشش نيست بفرما، بسيار خب بيايد.

 ومن در آن شب، بله اين را اقرار مى‌كنم كه شايد غلو كرده باشم در صحبت‌هايم، اين را مى‌گويم، نمى‌بايست اين‌قدر افراط كنم، ولى واللَه العظيم قصدم جز انسجام رفقا و عدم پراكندگى‌شان و اتحادشان بر محوريت ايشان چيز ديگرى نبود، بخاطر اين اگر حرفى زدم كه بعد مجبور شدم حرف خودم را تصحيح كنم بخاطر اين مسئله بوده است.

 گفتم كه همان‌هايى كه الان دارند سنگ ولايت را نه به سينه بلكه به كله‌شان مى‌زنند، اينها، همين‌هايى بودند كه داشتند رفقا را پيش حاج اسماعيل دولابى و آقاى بهجت و امثال ذالك مى‌بردند و من جلوى اينها ايستادم. ولى خب هنوز معترض هستند.

 مجبور بودم براى اينكه اطمينان بدهم اين حرف را بزنم و الا اعتقاد من ... عرض مى‌كنم در تعابير شايد افراط كردم در آن موقع، ولى اعتقادم بر اين بوده كه اگر ايشان من را داشته باشد مسئله‌اى پيش نخواهد آمد. و قرائن و شواهدى هم در آن زمان در اين قضيه بوده كه حالا نياز نيست اين مطلب را بيشتر از اين توضيح بدهم. خب حالا متوجه شدید كه علت آن قضیه چه بوده كه در آن زمان این حرف را زدم و الان و بعد آمدم حرفم را به این كیفیت پس گرفتم؟

 بعد كم كم كم كم دیدم آن حسن ظن دارد تبدیل دارد می‌شود به سردی. و كسانی از قم می‌رفتند پیش ایشان، از تهران می‌رفتند پیش ایشان ... از تهران طرف می‌رفت پیش ایشان و می‌گفت:" آسید محسن می‌گوید كه شما مجتهد نیستید!"

من كی گفتم؟

فلانی گفته!

من پول بلیط هواپیمای طرف را می‌دهم. همین الان جلوی من تلفن كن تهران بگو بیاید.

نه، من خودم تحقیق می‌كنم!

نه آقا جان، تلفن كن بیاید ...

 آخر درد من یكی و دوتا نبوده آقایان، گفتم تلفن كن بیاد تا كذب او جلوی چشم شما روشن بشود! دیگر چطوری بگویم؟ چه قِسمی بگویم؟

نه، باشد من خودم تحقیق می‌كنم ...

 وقتی خودش نمی‌خواهد من چكار می‌توانم بكنم؟

 آقای شیخ كذا (یكی از همان شیاطینی كه گفتم) كه در زمان مرحوم آقا هدیه‌هایی كه برای مرحوم آقا می‌فرستاد توسط من پس فرستاده می‌شد! رفیق صمیمی آقایان قرار می‌گرفت، می‌گویم آقا این حرفی‌

 كه ایشان زده كه فلانی در قم گفته بگو جلوی ما بگوید.

نه من خودم تحقیق می‌كنم!

آقا تحقیقت تو را به اینجا رساند! خب بگو بیاید.

 آقا این چه ترسی است؟ چرا انسان از بیان مطلب فرار كند؟ چرا از روشن شدن مطلب فرار كند؟ اینجا من دیدم دیگر بله خلاصه مثل اینكه دیگر پرونده ما دارد بسته می‌شود. حالا نیاز به توضیح بیشتر ندارم، بالاخره شد آنچه كه شد.

 اما من چه كردم؟ كسانی كه به بنده گفتند ولی هستی! گفتم آقا بنده نیستم. گفتند ما معتقدیم! گفتم معتقدید! خیلی خب خودت می‌دانی و خدای خودت ولی هیچ تضمینی نیست از طرف من نسبت به تو در روز قیامت. اما اگر من ولی هستم شما حق گفتن این مطلب را حتی در یك‌جا هم نداری. مگر نمی‌گویی من ولی هستم! خب این آقا ولی، این بنده كه دارید می‌بینید! ولی هستم ...، خب حالا برای اینكه عقده‌مان نشود گاهی اوقات به ما بگویند ولی! بالاخره تا از دنیا نرفته‌ایم به ما هم بگویند! الان دیگر ما عقده‌مان نیست! چون كه عده‌ای به ما گفتند دیگر! بله الان ما دیگر عقده نداریم!

 بنده شنیدم از همین اخوی: (كار من را نگاه كنید كار ایشان را هم نگاه كنید) آقای فلان آمده در مشهد به فلانی گفته اگر قرار است ولی باشد در قم است! گفتم به آقای فلانی بنده گفته‌ام حق نداری چنین حرفی را بزنی چطور چنین حرفی زده؟ و گفتم من می‌روم پیگیری می‌كنم. ایشان گفت نه! گفتم نه نداریم، من می‌روم. گفتم من نه ندارم، تو من را می‌شناسی، من نه ندارم، چون گفتی من باید بروم پیش طرف، یا نگو یا اگر گفتی، من پیگیری می‌كنم.

 به طرف گفتم آقای فلانی شما همچنین حرفی را زده‌ای؟ گفت نه نزدم. گفتم زدید یا نزدید؟ تلفن را برمی‌دارید با خود اخوی صحبت می‌كنید. خب شاید نزده باشد، من چه می‌دانم، شاید به بیچاره تهمتی زده باشند. آن‌موقع باب تهمت و دروغ ... الان بعد از هجده سال است دارند خورشید را انكار می‌كنند، هجده سال، بعد از هجده سال ما نبودیم! ما نبودیم! این حرفها نبود! كی بود! چی بود! موش بود! گربه بود! دارند انكار می‌كنند. آن‌موقع كه دیگر الی ماشاء اللَه ...

 طرف این كار را كرد و گفتم بسیار خوب. آیا در آن موقع شما هم جلوی آن افرادی را كه به شما گفتند ایشان قرآن ناطق است را گرفتید؟ به شما نگفتند كه شما قرآن ناطق هستید؟ در همان مشهد نگفتند؟ در لبنان نگفتند؟ حالا نمی‌گویم من چه برخوردی كردم، حالا درست نیست. آیا شما [جلوی‌شان را] گرفتید؟ آیا در آن مجلسی كه جلسه اطبای مشهد بود و الان همه شاهد و حاضر هستند و آن زن كذایی گفت كه این جلسه، جلسه طبابت نیست بلكه جلسه تثبیت ولایت است! چرا شما ساكت شدید؟ همه شاهد هستند، همه هستند و شهادت می‌دهند، چرا شما ساكت شدید؟ حالا ما چی را

 قبول بكنیم؟ این را قبول كنیم یا ... گفت این را قبول كنیم یا آن را قبول كنیم؟

 چرا در آن جلسه‌اى كه چند نفر را به من سپرديد كه يكى از آنها ... بود كه الان از دوستان است و خودتان مرا مسئول بيان مطالب به اين چهار نفر كرديد بعد از گذشت چند جلسه وقتى من در جلسه پنجم گفتم كه راجع به ولايت ايشان بنده اطلاع ندارم به دستور خود شما آن جلسه ديگر تعطيل شد؟ یادتان رفته؟ یادتان رفته؟ مگر من چه گفتم؟ من گفتم شما ولی نیستید یا گفتم من اطلاع ندارم؟! یا آن خانم لبنانی كه گفت ایشان آمده توی آن جلسه و گفته ایشان ولی نیست! و من گفته‌بودم بنده اطلاع ندارم و بخاطر همین جنابعالی دستور دادید آن جلسه تعطیل بشود! حالا كی ادعای ولایت نكرده؟! مگر من چه گفتم؟ مگر من چه حرفی زدم؟ چه بدعتی من در دین بوجود آوردم؟

 حالا هم عزیز من خدا راه را نبسته، راه توبه باز است، هر كس بیاید توبه كند، هر كس بیاید اعتراف بكند، به شرطی كه توبه كند و ضررها و تالم‌هایی را كه به واسطه این انحراف و خیانت در بین افراد بوجود آمده برود عذرخواهی كند، خدا می‌بخشد، خدا ارحم الراحمین است.

 ولی نكند ما بدانیم و همچنان روی آن عقیده پا برجا باشیم كه این دیگر بیچارگی است. كه انسان بیاید یك گناهی را مرتكب بشود، یك خطایی را مرتكب بشود و بگوید من نكردم، من نكردم، این را خدا نمی‌بخشد.

 خب این مطلبی بود كه مدتها بود رفقا به من می‌گفتند كه نمی‌دانم بعضی‌ها آمده‌اند و دروغ و جفنگیاتی درآورده‌اند. گفتم اصلا اینها ارزش جواب دادن ندارد. گفتند آقا شبهه ایجاد كرده‌اند. گفتم بابا دروغ كه جواب ندارد! وقتی بیایند، من مى‌گويم دو دوتا چهارتا مى‌شود آنها مى‌گويند دو دو تا هفت‌تا مى‌شود! خب چه بگويم؟ مگر اينكه بگويم خدا شفايت بدهد! غير از اين چه دارم بگويم؟ تا بگویم می‌گویند دو دوتا هفت تا كی به كی است؟ یك جا نوشته بود دو دوتا شانزده‌تا كی به كی است!!

 خیلی خب خدا شفایت بدهد! خدا شما را شفا بدهد! خب همین دعا را می‌كنیم خدا ان‌شاءاللَه شفایت بدهد! دعای خیر می‌كنیم و الان باز دوباره این را تكرار می‌كنیم، اگر شما معتقد به این هستید كه شخصی نه وصی بوده و نه ولی و همین‌طور كه معتقدید كه بنده نه وصی هستم نه ولی، خیلی خوب این را تفأل بخیر می‌گیرم، بسیار خوب بفرماید، پس دیگر سلام نكردن یعنی چه؟ به هم دیگر نگاه نكردن یعنی چه؟ قطع رابطه یعنی چه؟ خب هیچی، خب هیچی نیست دیگر! و نه این‌طرف ولی و وصی دارد، نه آن‌طرف، البته این‌طرف از اول خلاص هم بوده، مسئله حل شد. گفتم الحمدلله یك عده‌ای گفتند و دیگر عقده وصایت و عقده ولایت هم ندارم، قبلا به من گفته شده، لذا الان هم كسی به ما ولی نگوید، اگر كسی به ما نمی‌گفت الان برای‌مان [سخت!] بود. ای بابا همین‌طور كه نمی‌شود مفتی مفتی آدم در این دنیا بیاید و برود و ولی نشود!! نمی‌شود كه!! این نشد كه!! یك حسابی! یك كتابی! یك یال و

 كوپالی! یك طنابی! چیزی ما هم بالاخره نباید از این عناوین و عبارات یك حظی داشته باشیم؟! الحمدلله خدا قسمت كرده! خدا قسمت شما نكند، قسمت ما كرده قسمت شما نكند.

 اين مسائل خب براى روشن شدن اين مقدار بود در عين حال هر كس سوالى دارد، ابهامى دارد، هر كس كه دارد صحبت من را مى‌شنود و يا خواهد شنيد بنده آمادگى دارم كه پاسخگو باشم. ما قصد كوبيدن كسى را نداريم، خدا شاهد است، وقتى كه من آن مطالب را در جلد دوم اسرار ملكوت نوشتم قصد كوبيدن نداشتم. خط ها بود كه نوشتم و بعد خط زدم. در بیان یك مطلب اول استخاره می‌كردم و بعد می‌نوشتم. خیلی چیزها را می‌توانستم بنویسم! ما قصد كوبیدن نداریم، ما قصد اصلاح داریم.

 آقایانی كه پنبه را در گوش‌تان كرده‌اید شاید به یكی از حرفهای من یك سرسوزن توجه كنید و همان توجه باعث بشود كه یك روزنه‌ای پیدا بشود، یك مسئله‌ای پیدا بشود و الا كار ما گذشته، بنده نه نیازی به سلام و علیك شما دارم و ان شاءاللَه هم تا آخر عمر این نیاز پیدا نخواهد شد و شما از این بابت از من در امانِ امان باشید، در حرز و امان باشید كه به شما نگاه نخواهم كرد.

 پدرم در سه ماه آخر عمرشان تكلیف بعد از فوتش را برای من روشن كردند. به همان جهت نگاه به شما نمی‌كنم، اصلا فكر هم نمی‌كنم، این از این موضوع. آن افرادی كه شبهه پیدا كردند، خودتان خودتان، بالاخره سِنّی از شما گذشته، عمامه‌هایی كه روی سرتان گذاشتید اینها را برای كی گذاشتید؟

 اما این را بدانید آنهایی كه به جنگ امام حسین علیه السلام آمدند آنها هم عمامه داشتند، عمامه زرد داشتند، عمامه رنگی داشتند، عمامه سفید داشتند، همه آنها كلاه خودی و سبیل در رفته و اینها نبودند. و اینها بودند كه ابن زیاد و یزید توانستند از پس پسر پیغمبر برآیند، اینها بودند، این مطلب راجع به این قضیه.

 اما راجع به رفقا و دوستان و احبه كه نیاز به تذكر نیست، خود رفقا می‌دانند كه در این دنیا اگر قرار باشد كه انسان رفیقی داشته باشد بهتر از رفیق سلوكی پیدا نمی‌كند، بهتر از این پیدا نمی‌كند. رفیقی كه همراهش است، هم مسیرش است، هم افق است، رفیق بهتر از او پیدا نمی‌كند. پس چه بهتر كه انسان بیاید راه اتحاد و انس و مالفت را با دوستان خودش باز كند، موانع را از سر راه بردارد، هر كسی نگاه به تكلیف خودش بكند.

 نه اینكه حالا آن شخص بی اعتنایی كرد، اگر من هم بی اعتنایی كردم اگر می‌توانی تو بی‌اعتنایی نكن، حالا آن شخص در یك مشكلی قرار گرفته، در یك مسئله‌ای قرار گرفته، در یك مشكلی قرار گرفته، حالا یك روز خُلقش خیلی اجازه نمی‌داد. توجه می‌كنید؟ نفع را آن كسی می‌برد كه این‌طور

 باشد. اینهایی كه دارم خدمتان می‌گویم چیزهایی است كه به رای العین و مشاهده از شیوه و روش مرحوم آقا در ارتباط با دوستان‌شان می‌دیدم. آن حالی كه داشتند، آن حال و هوایی كه داشتند، آن حرصی كه می‌خوردند، آن اتحادی كه داشتند، آن صفایی كه داشتند، در مقابل كسانی كه سنگ می‌انداختند، در مقابل كسانی بودند كه سنگ می‌انداختند ایشان ناراحت می‌شدند و موضع می‌گرفتند.

 نتیجه چه شد؟ آن شد علامه طهرانی و آنهایی كه این كارها را می‌كردند هر كدام به یك نحوی از این دنیا رفتند یا اگر هم هستند دیگر مسئله و حال و هوای خودشان را دارند. چرا؟ چون او آمد به تكلیف خودش عمل كرد، علیكم انفسكم، خودتان را داشته باشید، مواظب خودتان باشید. مواظب راه خودتان باشید، مواظب جلسات خودتان باشید، مواظب گرمی خودتان باشید، اگر این گرمی كم بشود از جای دیگر سردی می‌آید و وارد می‌شود.

 این دل هیچ‌وقت خلاء نمی‌شود، شما كه دیگر می‌دانید خلاء مطلق نداریم. این خلاءها خلاء نیست. خلاء محال است. وقتی قلب از یك جا خالی می‌شود یك چیز دیگر می‌آید پُرش می‌كند. یا همسایه می‌آید پرش می‌كند، یا شریك می‌آید پرش می‌كند، یا روزنامه و مسائل امروزی می‌آید پرش می‌كند یا پیچ رادیو پرش می‌كند یا دكمه تلویزیون می‌آید پرش می‌كند، یك چیزی می‌آید و این را پر می‌كند. نگذارید دل ما از غیر خدا پر شود. از غیر خدا و محبت خدا و دوستان خدا و ارتباط و اینها پر بشود انشاءاللَه. من دیگر خسته شدم، از مسائلی كه راجع به آن قضایا بود صحبت كردم ولی مطالب دیگری هم ماند از جمله مطالبی كه رفیق شفیق‌مان سوال كردند. البته تا حدودی هم جواب گفتم ولی به طور نسبتاً مبسوط ان‌شاءاللَه در یك فرصت دیگری، ان‌شاءاللَه خدمت رفقا عرض می‌كنیم.

یكی بر سر شاخ بن می‌برید \*\*\* خداوند بستان نظر كرد و دید

بگفتا كه این مرد بد می‌كند \*\*\* نه بر من كه بر نفس خود می‌كند[[3]](#footnote-3)

 اللَهم صلّ علی محمد و آل محمّد

1. سوره المائده (٥) آيه ٨ [↑](#footnote-ref-1)
2. ٢- سوره المائده (٥) آيه ١٠٥ [↑](#footnote-ref-2)
3. بوستان سعدى [↑](#footnote-ref-3)